




پیغام عشق

قسمت هزار و سی و هشتم




با سلام خدمت معلم عزیزم آقای شهبازی و دوستان گنج حضور 

توضیحی پیرامون ابیاتی که در مورد تخته‌ی ذهن است را به اشتراک می‌گذارم.

دوجور تخته وجود دارد:

۱- تخته نوشته شده که ذهن همانیده است، همان چیزهایی که ما با آنها شرطی شدیم و برحسب آنها فکر و عمل می‌کنیم.

۲- تخته نوشته نشده که ذهن کاملاً خالی، که هیچ همانیدگی در آن نیست، ما باید از تخته نوشته نشده بخوانیم آنچه را

خدا به ما می‌گوید. 

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۰

نیک و بد هرکس را از تخته پیشانی

می‌بیند و می‌خواند با تجربه خط خوانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

چو آن عمر عزیز آمد، چرا عشرت نمی‌سازی؟

چو آن استاد جان آمد، چرا تخته نمی‌شویی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

چون علم بالقلم رهم داد

پس تخته نانبشته خوانم



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

بر تخته خیالت آن را نه من نِیستم؟

چون سر دل ندانم کاندرا میان جانم؟

باتوجه به ابیات بالا عملاً باید «عقل کل بودن» من ذهنی و «می دانم های» من ذهنی رو تعطیل کنیم. وقتی نود و نه و نه و نه و نه درصد بدن ما را عدم یعنی (خدا) فرا گرفته، این کمتر از یک درصد من ذهنی چه کاره ست که اینقدر ادعا دارد؟ (بقول خانم فریبا: من ذهنی تو هیچی نیستی) همه کسانی که روی خودشان کار می کنند به درستی دریافته اند اگر بخواهند با عقل من ذهنی فکر کنن، حرف بزنی و عمل کنن، عملاً به مفازه یعنی (بیابان) رفته اند.

خدایا عاجزانه می خواهم که تو از طریق من حرف بزنی، تو از طریق من فکر کن و تو از طریق من عمل کن. 🙏🙏🙏

فکرها می آیند و می روند آنچه ما را به دام انداخته، ماندن در فکرهاست، جدی گرفتن فکرهاست، به همراه آن ایجاد ترس در وجودمون، درحالی که کار ما عبور کردن و لا کردن است.

انداختن همانیدگی کار ما نیست، کار خداست، خدایی که ما رو همانیده کرده خودش هم می اندازه، اگر ما تسلیم باشیم ستیزه و مقاومت نکنیم، فضا رو اطراف اتفاق لحظه باز کنیم بدون اینکه متوجه شویم جراح زندگی عمل جراحی رو انجام داده. خدایا اکنون متوجه شده ام آنچه در سرم می گذرد رو تو می نویسی، از تمام اسرار درونم آگاهی، حالا که کمی هشیاری پیدا کرده ام می خواهم تخته ذهنم رو پاک کنم، ای که مرا خوانده ای راه نشانم بده تا تو برایم بنویسی، و بتوانم تخته نا نبسته رو با مرکز عدم بخوانم.

خدایا تو بنویس، من ذهنی شیشه خورده داره ظاهراً خوب می نویسه اما همش درد ایجاد می کنه، چون خوراکش درده، ای زندگی شدیداً به کمک تو نیازمندم برای پاک کردن تخته ذهنم، دوست دارم به گونه ای داوطلبانه تخته ذهنم رو پاک کنم،

یعنی آنقدر مرکز را عدم کرده باشم، که لوح افتخار بندگی رو از استاد جان دریافت کنم، و آن لوح را با دل صاف شده بخوانم که:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

گر نخواهم داد خود نمایمش

چونش کردم بسته دل بگشایمش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم رحمت کنم

رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از گرم، این دم چو می خوانی مرا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۹۵

عهد ما بشکست صدبار و هزار

عهد تو چون کوه ثابت برقرار

خدایا تو فقط یه چیز از ما خواستی اونم موازی باشیم با زندگی، هزار بار عهد بستیم، هزار بار شکستیم، هزار بار گفتیم دیگه فکرهای پشت سر هم نمی‌کنیم باز رفتیم تو ذهن فکر پشت فکر، ای خدا اعتراف می‌کنم همانیدگی دارم، قدرت



انداختن آنها را ندارم، خیییلی سعی می‌کنم ولی، «نه می‌تونم»، «نه می‌دونم»، «تو می‌تونی»، تو «می‌دونی». حتما هنوز باید روی خودم کار کنم، دردهشیارانه بکشم و استغفار کنم، خدایا من این همانیدگی‌ها نیستم، من امتداد تو هستم، صبر می‌کنم تا حکم کن فکانت بر من جاری بشه و من ذهنی رو از کار بیکار کنه.

آمییبیین 

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

گوی منی و می‌دوی در چوگان حکم من

در پی تو همی دوم گرچه که می‌دوانمت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران با چمن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

من غم تو می‌خورم تو غم مخور

بر تو من مشفق ترم از صد پدر

سپااااا بیکراااا از زحمات آقای شهبازی عزیز  

نیره از استان تهران

به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

✨ برنامه‌ی ۸۵۹، در بیان نقض عهد، بیت ۲۵۹۱ تا ۲۵۹۹ ✨

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۱

نقض میثاق و شکست توبه‌ها

موجب لعنت شود در انتها

ما انسان‌ها که امتداد خداوند هستیم و پس از آمدن به این جهان، با چیزها هم هویت شده و عهد خود را فراموش کرده‌ایم، از این مسئله غافلیم که قرار دادن چیزها در مرکز و خالی نگه نداشتن آن، نفرین و لعنت زندگی، یعنی محروم ماندن از برکاتش را در پی خواهد داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۲

نقض توبه و عهد اصحاب سبت

موجب مسخ آمد و اهلاك و مَقْت

اینکه از فکری به فکر دیگر می‌پریم و هیچ فضای خالی در این میان وجود ندارد، ما را چون اصحاب سبت کرده است. اصحاب سبت، تمثیلی از انسان من‌ذهنی است، که هیچ ابایی از شکستن عهدی که در روز الست بسته ندارد و مدام در حال افزودن همانیدگی هاست، که حاصل آن جز نابودی، انباشتن کینه، عداوت و دشمنی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۳

پس خدا آن قوم را بوزینه کرد

چونکه عهد حق شکستند از نبرد

در اثر انباشتن همانیدگی‌ها، بدون خرد الهی و طبق عادت ذهن، با قضاوت و مقاومت عمل کردن، از دید همانیدگی‌ها دیدن است، که ارزش و مقام انسان را به همان میزان پایین می‌آورد و به زیر می‌کشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۴

اندرین امت نبد مسخ بدن

لیک مسخ دل بود ای ذوالفطن

اگر چشم دل را باز کنیم و با عینک ذهن نبینیم، خواهیم دید که هر انسانی مسخ چیز است که در دل گذاشته و آن را می‌پرستد، هر چند به ظاهر صورت انسانی دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۵

چون دل بوزینه گردد آن دلش

از دل بوزینه شد خوار آن گلش

انعکاس دلی که مملو از چیزهاست در بیرون، بسیار بد و مخرب است. چرا که از مرکز همانیده با چیزها، جز درد، رنج، حرص، حسد، کینه، دشمنی، مانع سازی و مانع بینی، بر نمی‌خیزد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۶

گر هنر بودی دلش را زِ اختیار

خوار کی بودی، ز صورت آن حمار؟

اگر انسان از فرصت استفاده می‌کرد و در اثر کشیدن درد، از خواب ذهن برمی‌خاست، آگاه می‌شد و یاد می‌گرفت تا در هر شرایطی تسلیم باشد، فضا را بگشاید و بدون قضاوت و مقاومت، در پذیرش بی‌چون و چرا به سر برد، تمام امورش در بیرون سروسامان می‌گرفت و از درد و رنج بی‌پایان ذهن رها می‌گشت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۷

آن سگ اصحاب، خوش بُد سیرتش

هیچ بودش منقّصت ز آن صورتش؟

انسان به خواب رفته در ذهن که چون سگ، درنده خوست با گشودن فضا و پذیرش در هر لحظه و تجدید پیمان الست، چون سگ اصحاب کهف که نور قرین بر آن تابید و آرام گرفت، می‌تواند از پرتو فضاگشایی بهره‌مند گردد و از اوصاف ناپسند رهایی یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۸

مسخ ظاهر بود اهل سبت را

تا ببیند خلق ظاهر کبت را



اهل سبت از حدود الهی، خارج شدند و نتیجه‌ی این نافرمانی، تغییر چهره‌ی آن‌ها از انسان به حیوان بود و تمام ما انسان‌ها، در اثر هم هویت شدن با چیزها، صورت انسانی خود را از دست داده و چنان در خشم، حرص، حسد و انتقام، سنگ دل و سخت شده‌ایم که جسم خود را بیمار کرده و گُل وجودمان، قربانی همانیدگی‌ها شده و از حالت اصلی خود خارج شده و مسخ چیزها گشته است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۹

از ره سر صد هزاران دگر

گشته از توبه شکستن خوک و خر

هزاران انسان همانیده با چیزها، که گاهی از شدت درد، فضا را گشودند و عهد خود را به یاد آوردند، اما دوباره در اثر شدت همانیدگی‌ها، به فضای ذهن برگشتند، ارزش خود را از دست داده و از مرتبه‌ی انسانی به مرتبه‌ی حیوانی نزول کردند.

والسلام


با احترام، سرور از شیراز




با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

نکاتی چند از غزل ۲۰۸۹ برنامه ۸۵۸ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

تنت زین جهان است و دل زان جهان 

هوا یار این و خدا یار آن

 ای انسان، بدان که این تن مادی تو و تمامی افکار تو در مورد خودت و محیط پیرامونت که من ذهنی تو را تشکیل می دهد از جنس ماده و جهان فرم است و آفل و از بین رفتنی است. ولی دل تو که امتداد زندگی و خدا است از جنس هوشیاری یا همان زندگی است و این جهانی و از بین رونده و فانی نیست و جاودانه است. ولی هوای نفس تو یعنی خواستن تو بر اساس همانیدگی هایت هست که این من ذهنی و توهمی را زنده نگه داشته است و تو در من ذهنی فکر می کنی تو مالک و دارنده این تنت هستی. در صورتی که هوشیاری نمی تواند چیزی را داشته باشد. هوشیاری فقط مالک این لحظه است یعنی خود این لحظه است.

قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۴

«مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»

«صاحب روز جزا است.»

و روز جزا همین لحظه حال است که پاداش هر نیک و بد در همین لحظه می رسد. (با کن فکان و قضا و جف القلم)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

✿ خود ندارم هیچ به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

✿ دل تو غریب و غم او غریب

نیند از زمین و نه از آسمان

✿ دل تو قابل شناسایی با ذهن محدود نیست چون از جنس خداست و منظور زندگی هم برای این ذهن کاملاً ناشناخته و مبهم است. یعنی با ذهن نمی توان منظور و مقصود زندگی و آفرینش هر لحظه اش را متوجه شد زیرا هوشیاری که دل توست از جنس فرم نیست و با ذهن نمی توان هوشیاری را فهمید و آن را اندازه گرفت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

✿ اگر یار جانی و یار خرد

رسیدی به یار و ببردی تو جان

✿ اگر یار جسمی و یار هوا

تو با این دو ماندی در این خاکدان

✿ مگر ناگهان آن عنایت رسد

که ای من غلام چنین ناگهان



🌸 ولی اگر تو فقط دید من ذهنی و هوشیاری جسمی داری و همانندگی‌ها را در مرکزت گذاشته‌ای و از طریق آنها دنیا را می‌بینی، پس بدان که در زمین تن برای همیشه اسیر می‌مانی و از آن فراتر نخواهی رفت، مگر آنکه عنایت و توجه ایزدی به تو برسد و تو را از خواب ذهن بیدار کند که من غلام این عنایت ناگهانی هستم و این عنایت سرور من است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

🌻 که یک جذب حق به زصد کوشش است

نشان‌ها چه باشد بر بی نشان

🌸 که این جذب و توجه زندگی و عنایت حضرت حق بسیار زنده کننده‌تر از اعمال و عبادات ما با من ذهنی است زیرا این عنایت با فضاگشایی شامل حال ما می‌شود و در فضای گشوده شده ما بی‌نشان و صفر می‌شویم و از من ذهنی اثری نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

🌻 نشان چون کف و بی‌نشان بحر دان

نشان چون بیان، بی‌نشان چون عیان

🌸 اعمال ما با من ذهنی مانند کفی است بر روی دریای یکتایی، این دریا بی‌نام و نشان است و آدرس ذهنی ندارد و قابل توصیف نیست. ولی اعمال ما در ذهن قابل بیان است و خدای ما هم در من ذهنی خدایی دروغین است زیرا ما فکرها و باورهای گذرا و بی‌ریشه‌ی خودمان را می‌پرستیم. ولی خدای واقعی در کلام و بیان نمی‌گنجد و تنها راه پرستش او زنده شدن به اوست با فضاگشایی و تسلیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

☀️ زخورشید یک جو چو ظاهر شود

بروید ز گردون، ره کهکشانشان

🌸 کافی است ازین خورشید بی نشان یکتایی به اندازه‌ی یک جو نور حضور در دل تو روشن شود، این نور زندگی بخش راه دور و دراز ذهن برای رسیدن به خدا را بر می‌چیند و در یک لحظه به او زنده می‌شوی و این راه دروغین ذهنی از جلوی پایت برداشته می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

☀️ خمش کن، خمش کن که در خامشی است

هزاران زبان و هزاران بیان

🌸 نشان این زندگی زنده همان سکوت و سکون و خاموشی است، پس خاموش شو تا از جنس اصلت شوی. زندگی با سکون و سکوت خودش را بیان می‌کند.

باسپاس فراوان

فاطمه، گلپایگان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۵۳ و ابیات انتخابی

یکی از موانع تبدیل شدن هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور قرین و همنشین است، که ما از همدیگر انرژی دریافت می‌کنیم و از هم تأثیر می‌پذیریم.

به نام خداوند عشق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴

حق ذات پاک الله الصمد

که بود به مار بد از یار بد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۵

مار بد جانی ستاند از سلیم

یار بد آرد، سوی نارِ مقیم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او



از اهمیت قرین و هم‌نشین می‌توان گفت که:

مولانای عزیز به ذات پاک خداوند بی‌نیاز سوگند یاد می‌کند که یار بد به مراتب از مار بد بدتر است، چرا که با مرکز پیر از درد خود همانیده است و خود را نیازمند دردها می‌داند و ما را با ارتعاشات خود تحت تاثیر فضای غم و اندوه و درد قرار می‌دهد، و همواره از دردهایش سخن می‌گوید و ما را تحریک می‌کند تا مرکزمان را به درد مرتعش سازد.

حال انسان با یک نیش مار می‌میرد ولی یار بد من ذهنی درست مانند آتشیست که روشن است و خاموش نمی‌شود و ما را می‌سوزاند. و در این مورد وظیفه و مسئولیت ما این است که تا جایی که مقدور است با فضاگشایی یا یار بد نباشیم و یا از یار بد فاصله بگیریم.

و اگر چاره و گریزی از بعضی از افراد من ذهنی بزرگ نداریم که ممکن است شامل اعضای خانواده‌مان باشد در برابرشان تمرین فضاگشایی کنیم و صبر را پیشه راهمان قرار دهیم و باید بدانیم که هر کسی که قرین و هم‌نشین ماست حتی بدون سخن و گفت و گو کردن روی خلق و خوی مان اثرگذار خواهد بود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۳

هر که خواهد هم‌نشینی خدا

تا نشیند در حضور اولیا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۴

از حضور اولیا گر بسکلی

تو هلاکی ز آنکه جزو بی‌کلی



پس بنابراین: هر کسی که می‌خواهد با خداوند قرین و همنشین گردد و خداوند او را از جنس خودش بکند باید در حضور اولیا و افرادی که فضای درون خود را باز کرده‌اند بنشیند. چرا که اگر از حضور اولیا جدا بشویم هلاک می‌گردیم برای اینکه یک جزء بدون کل هستیم.

و یکی از بهترین اولیا مولانای عزیز می‌باشد که فضای درونش کاملاً باز است و کل.

و به ما که جزئی از کل هستیم حضور را القا می‌کند و فضای درونمان را باز و با این فضای گشوده شده ما را به خداوند متصل می‌نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

هر که را دیو از کریمان وا برد

بی کسش یابد سرش را او خورد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر شیطان باشد این، نیکو بدان

*یک بدست یعنی یک وجب

حال نتیجه می‌گیریم که:

به اندازه یک وجب هم که شده از بزرگان و کریمانی مانند مولانای عزیز و برنامه گنج حضور جدا نشویم. چرا که هر لحظه امکان دارد که من ذهنی عوامل بیرونی خود را در مرکزمان قرار بدهد تا فکرم را به خودش مشغول سازد و



عملکرد داشتن مان را ضعیف کند و در این صورت است که دیو ما را بی کس می یابد و عقل و خرد ما را می خورد و ما را از هدف مان دور می سازد که این خود مکر و حيله شیطان است. و ما سعی می کنیم که لحظه ای از مولانای جان و برنامه گنج حضور و گروه معنوی مان جدا نگردیم.

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای زغم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما

زهرا سلامتی، از زاهدان





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com